

مارکس

و

خلاصه ای از مارکسیسم

ترجمه ۱ . گلستان

لنین این کتاب را بین ژوئیه و نوامبر سال ۱۹۱۴
نگاشته است

مختصری از زندگی کارل مارکس

کارل مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر «ترو» ۱ واقع در شهرستان راین ۲ (بروس) بدنیا آمده پدرش فوکیل مدافع بود که در سال ۱۸۲۴ مذهب یهودی خود را ترک گفته و پرتستان شده بود. خانواده وی اگر چه تربیت شده و تعلیم یافته بودند اما افکار انقلابی نداشتند. مارکس بعد از خاتمه دوره دبیرستان ژیمنازیوم در شهر «تیر» ۳ وارد دانشگاه شهر «بون» شده و سپس برای فرا گرفتن علوم قضائی بدانشگاه برلین رفت اما بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه در تاریخ و فلسفه نمود. در خاتمه دوران تحصیلی خود در سال ۱۸۴۱ رساله دکترای خود را در خصوص فلسفه «اپیکور» نگاشت. در این زمان مارکس طرفدار مسلك ایده ایسم «هگل» بود و در برلین جزء دسته «هگلی های دست چپ» که از «برونوبائتر» و رفقایش مرکب بود داخل شد. این دسته سعی داشتند که افکار و عقاید ضد الهی و انقلابی را از فلسفه هگل نتیجه بگیرند.

بعد از موفق شدن در دانشگاه برلین، مارکس رهسپار «بون» شد باین امید که در دانشگاه آن شهر رتبه استادی بگیرد، ولی سیاست ارتجاعی حکومت وقت که در سال ۱۸۳۲ «لودویک فویرباخ» ۴ را از کرسی استادی پائین کشیده و پس از مدت زمانی حتی از تدریس محروم شده بود، و در سال ۱۸۴۱ «برونوبائتر» ۵ را نیز از سخنرانی در دانشگاه منع نموده بود، مارکس را مجبور ساخت که خیال خدمت فرهنگی را از سر بدر کند. ترقی و توسعه افکار هگلی های دست چپ در آن زمان در آلمان بسیار پیشرفت داشت «لودویک فویرباخ» مخصوصاً بعد از سال ۱۸۳۶ کمربا انتقاد از فلسفه الهی و گوشش در راه

توسعه افکار ماتریالیسم بست تا آنکه در سال ۱۸۴۱ کتاب « ماهیت مسیحیت »
 (**Das wesen des Christentums**) و در سال ۱۸۴۳ رساله دیگری بنام
 « اصول فلسفه آینده » (**Grundsätze der Philosophie der Zukunft**)
 را منتشر کرد. این کتاب هادر عقاید و افکار مارکس تأثیرات عمیقی برجای
 گذاشتند .

در این موقع رادیکال بورژواهای منطقه «راین» که باهنگلی های دست
 چپ تماس داشتند در شهر «کولونی» اقدام به تأسیس روزنامه ای
 کردند بنام « راینی شتسایتونگ » ، که شماره اول آن در اول ژانویه
 ۱۸۴۲ منتشر شد . مارکس و برونو باوئر برای اداره و نوشتن مقالات
 آن دعوت شدند و در ماه اکتبر سال ۱۸۴۲ مارکس بسمت سردبیری
 این روزنامه انتخاب شد و از شهر «بون» به «کولونی» آمد . از آنجا
 که تمایلات دموکراتی و انقلابی روزنامه با سردبیری مارکس بیش
 از پیش حدت می یافت ، حکومت در صدد برآمد که هر شماره را
 دوسه مرتبه سانسور کند ولی مقالات مارکس نه انقدر انقلابی بود که با
 این موانع بتوان از اثر آنها کاست . بنا بر این حکومت مصمم شد
 که فشار را بر این روزنامه آزاد بخوان بحد اکثر برساند ، پس مارکس
 مجبور گردید که از سردبیری روزنامه استعفا بدهد ولی این عمل
 روزنامه را نجات نداد و در مارس ۱۸۴۳ انتشار آن ممنوع شد . شغل
 روزنامه نگاری به مارکس فهماند که وی باندازه کافی از علم اقتصاد
 (**Economie Politique**) سر رشته ندارد . لهذا مارکس همت به
 مطالعه و تحقیق در آن گماشت .

در سال ۱۸۴۳ در شهر «کرویزناخ» ۱ با «ینی فن وستفالن» ۲ که
 از زمان کودکی او را میشناخت و در دوران تحصیلی با یکدیگر
 نامزد شده بودند ، ازدواج کرد . همسروی از يك خانواده اشرافی

و مرتجع پروس بود . برادر بزرگ این خانم در یکی از ارتجاعی‌ترین ادوار (۵۸-۱۸۵۰) وزیر داخله پروس شد . در پائیز این سال مارکس بقصد انتشار يك مجله پاریس آمد . همراه وی در این کاریکاتور از هکلی‌های دست چاپ بنام ارنولد روژ ۱ بود که در سال ۱۸۲۵ به زندان رفته و پس از پنج سال آزاد شده و سپس در سال ۱۸۴۸ تبعید گردیده و بالاخره بین سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ یکی از طرفداران بیسمارک شد .

از این مجله که موسوم به **Deutsch—Französische Jahrbücher** بود تنها يك شماره منتشر گردید . علت عدم انتشار ، سختی کارتوزیع محرمانه در آلمان و هم چنین عدم توافق با روژ بود . در مقاله ای که در این مجله بچاپ رسید ، مارکس دیگر خود را يك انقلابی کامل نشان می‌دهد که « انتقاد نرحم‌ناپذیر به هر چیز که وجود دارد » میکند و روی سخنش به « توده » ها و « رنجبران » است .

در سپتامبر ۱۸۴۴ فردريك انگلس برای چند روزی به پاریس آمد و از آن یبعد تردیگترین رفیق مارکس شد . هر دوی آنها به دسته‌های انقلابی پاریس کمک‌های شایان می‌کردند . در آن زمان عقاید پرودن (**Proudhon**) اهمیت بخصوصی داشت و بعدها مارکس در کتاب خود موسوم به « فقر - فلسفه » در سال ۱۸۴۷ بخوبی از عهده پرودن و عقاید او برآمد .

مارکس و انگلس ، در حالیکه با شدت بر علیه عقاید سوسیالیستی پتی بورژوائی (**Petit Bourgeois**) مبارزه می‌کردند ، به تدارك و جمع‌آوری تئوری و تاکتیک ، سوسیالیسم انقلابی پرولتاریا (سوسیالیسم - کمونیسم) نیز مشغول بودند .

در سال ۱۸۴۵ باصرار حکومت پروس مارکس از پاریس بعنوان يك

انقلابی خطرناک اخراج شده و به بروکسل رفت. در بهار سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به يك انجمن تبلیغاتی که بنام « **Bund der Kommunisten** » «انجمن کمونیست ها» موسوم بود و مخفیانه فعالیت داشت، ملحق شدند و در کنگره دوم این انجمن که در ماه نوامبر ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد، فعالیت مخصوص ابران داشتند و از طرف این انجمن بود که بیانیه (مانیفست) مشهور را نوشتند و در فوریه ۱۸۴۸ آنرا منتشر کردند. در این اثر، به نیروی نبوغ و باسبکی واضح و روشن ثابت کردند که **قواعد کلی مادی در زندگی اجتماعی نیز وجود دارد.** دیالک تیک را قابل فهم ترین و عمیق ترین عقیده تحول شناختند. گفتند که مبارزات طبقاتی و رل تاریخی انقلاب رنجبران، بر پا سازنده يك اجتماع جدید، اجتماع کمونیستی خواهد بود.

و قتی که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در گرفت، مارکس از بلژیک هم تبعید شده بود. وی به پاریس برگشت و از آنجا، بعد از انقلاب مارس به کولونی (در آلمان) رفت. از اوتل ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ روزنامه «نویه راینی شه تسایونک» که دوره جدیدی از «راینی شه تسایونک» سال ۱۸۴۳ بود در کولونی به سر دیری مارکس انتشار می یافت. مسلك تازه در طی حوادث و انقلابات سال های ۱۸۴۸-۴۹ قوت گرفت و از آن پس نهضت های دموکراسی و پرولتاریائی کلیه کشورهای جهان آنرا تقویت و تثبیت نمودند. نیروی ضد انقلاب وقتی در آلمان بر انقلابیون فایق آمد مارکس را به محاکمه کشید. لیکن او در تاریخ نهم فوریه ۱۸۴۹ تبرئه شد. کار بهمین جا خاتمه پیدا نکرد و در تاریخ شانزدهم ماه مه همان سال وی را از آلمان تبعید کردند. مارکس به پاریس رفت اما بعد از تظاهرات انقلابی سیزدهم ژوئن ۱۸۴۹ از پاریس نیز تبعید شد و به لندن رفت و بقیه عمر را در آن شهر بسر برد.

چنانکه از مراسلات متبادله بین مارکس و انگلس بر می آید (این مراسلات اولین بار در ۱۹۱۳ به چاپ رسیدند) زندگی مارکس در این دوره بسیار سخت بوده است. تنگدستی و فقر بر او و خانواده اش فشار می آورده بطوریکه اگر فداکاریهای انگلس در رساندن کمک های مادی به مارکس نبود، وی نه فقط قادر به تکمیل کتاب بزرگ خود «کاپیتال» نمی شد بلکه اساساً زیر فشار احتیاجات، خودش هم از بین میرفت. مبارزه ای که مارکس بر علیه عقاید سوسیالیسم پتی بورژوائی و غیر رنجبری آغاز کرده بود وی را مجبور به مقاومت و حملات سخت خسته کننده میگرد. حتی مورد آزار بدنی از طرف مخالفین قرار میگرفت. در این دوره مارکس با پشتکار عجیبی به توسعه و ترقی افکار ماتریالیستی خود بوسیله تبلیغات بسیار، سرگرم بود و در عین حال از مطالعه و تحقیق در علم اقتصاد فروگذار نمی کرد. مارکس اساس این علم را در کتاب های «انتقادی بر علم اقتصاد

« Contribution à la Critique de l'Economie Politique »

منتشره در سال ۱۸۵۹ و «کاپیتال» جلد اول منتشره در سال ۱۸۶۷ در هم ریخت و طرحی نو در انداخت.

دوره تجدید نهضت های آزادیخواهانه اواخر دهه پنجم و اوایل دهه ششم قرن گذشته مارکس را به فعالیت های سیاسی فرا خواند. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ «اتحادیه بین المللی مردمان کارگر» - اترناسیونال اول - در لندن بوجود آمد. مارکس روح فعاله این تشکیلات، نویسنده اولین اعلامیه و تهیه کننده تصمیم نامه ها و بیانیه های آن بود. با متحد کردن نهضت های کارگری کشورهای مختلف، با سعی در نزدیک کردن اشکال مختلفه سوسیالیسم غیر رنجبری - (عقاید مازینی، پرودن، باکونین، ترید-یونیون های آزادیخواه انگلستان، تمایلات دست راستی لاسال در آلمان و غیره) با مبارزه بر علیه نظریات این مکتب ها، مارکس تا کتیک صحیح مبارزات پرولتاریائی را برای کلیه کشور

های جهان بوجود آورد.

پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) که مارکس با یکدنیا وضوح و تعمق و قابلیت و با آن روح انقلابی مخصوص بخود علل آنرا در رساله ای بنام « جنک داخلی در فرانسه » شرح میدهد - و بعد از آنکه اترناسیونال به وسیله طرفداران با کونین از میان رفت ، برای این تشکیلات ماندن در اروپا مشکل شد و پس از کنگره ای که در لاهه در سال ۱۸۷۲ منعقد گردید ، تصمیم بر آن گرفتند که سازمان اترناسیونال به نیویورک منتقل گردد . اترناسیونال اول بخوبی از عهده انجام وظایف تاریخی خویش برآمد و راه را برای نمو و توسعه نهضت های کارگری مفصل تر و با اهمیت تری در سراسر دنیا باز کرده این وظیفه درست در زمانی انجام گرفت که اساساً این نهضت ها بوجود می آمدند و احزاب سوسیالیست کارگری پر پایه حکومت های ملی انفرادی تشکیل می شده .

بر اثر فعالیت هایی که برای اترناسیونال بکار می برد و بالاتر بعلمت کوشش و جهدی که در راه ترقی و توسعه تئوری های خویش مبذول میداشت ، مارکس از سلامتی محروم گردید . وی تمام قوای خود را صرف تحقیق در علم اقتصاد و تکمیل اثر جاودان خود « کاپیتال » میکرد و برای این کار پیوسته در تهیه مدارك و فرا گرفتن زبانهای مختلف بود ؛ مثلاً روسی را هم آموخت . اما ناخوشی با و اجازه نداد کتاب خود را پایان برساند .

روز دوم دسامبر ۱۸۸۱ زن او مرد . در چهاردهم مارس ۱۸۸۳ خود او نیز بخواب جاوید فروشد . جسدش را در کنار زنش و « هلن دموت » کلفت با وفایش در گورستان « های کیت » (Highgate) در لندن بخاک سپردند .

تعالیم مار کس

مار کسیسم طریقه ای است مبتنی بر نظریات و تعالیم مار کس . مار کس نبوغی بود که سه جریان برجسته فلسفی قرن نوزدهم را تعقیب و تکمیل کرد . این سه جریان که در سه کشور برجسته عالم بشریت قرن نوزده وجود داشت عبارتند از فلسفه کلاسیک آلمان ، علم الاقتصاد کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسه آمیخته با عقائد انقلابی فرانسه .

حقیقت و اصالت نظریات مار کس که حتی مخالفین وی بدان اعتراف دارند و روی هم رفته در خصوص ماتریالیسم نوین و سوسیالیسم جدید علمی و برنامه نهضت های کارگری ممالک متعده جهان میباشد ، مارا وادار می کند که خلاصه ای از عقاید عمومی او را متذکر شویم و سپس به نقطه اصلی مار کسیسم یعنی عقاید اقتصادی مار کس رسیده و در اینخصوص بحث کنیم .

ماتریالیسم فلسفی

در آغاز سال های ۵۰-۱۸۴۰ ، هنگامی که نظریات مار کس کاملاً قاب گرفته و منعقد شده بود ، وی یکنفر ماتریالیست ، بخصوص طرفدار فویرباخ بود . حتی در سال های بعد ، مار کس جنبه ضعف فویرباخ را در این میدید که ماتریالیسم او باندازه کافی قابل فهم نیست . بنظر مار کس اهمیت تاریخی فویرباخ در این بود که وی جداً از مکتب ایده ایسم هگل بریده و نظریات ماتریالیستی خود را انتشار داد که « حتی در قرن هیجدهم ، مخصوصاً در فرانسه این نظر نه فقط مبارزه ای بر علیه سازمان سیاسی وقت و برضد مذهب و خداشناسی ، بلکه بر علیه هر گونه متافیزیک بود » (متافیزیک بمعنی تحقیقات نظری مدهوشانه ۱) در برابر « فلسفه هوشمندانه ۲ » -

این جمله از مقاله فامیل مقدس **Die Heilige Familie** منتشره در مجله
لیتراریشه ناخ لاس اقتباس شده است)

مارکس در مقدمه چاپ دوم جلد اول کاپیتال مینویسد :

« بعقیده هگل عمل زندگی مغز انسانی یعنی عمل فکر کردن که هگل
آنها با اسم « ایده » حتی يك موضوع جدا گانه و مستقل می نمایاند،
خلاق و سازنده دنیای واقع است و دنیای واقع حالت خارجی و نمودی
(فیزیکی) « ایده » می باشد . اما من عقیده دارم که بالعکس
« ایده » چیز دیگری نیست جز دنیای مادی که بوسیله مغز
انسانی منعکس شده و بصورت اندیشه درآمده است »

انگلس در کتاب مشهور خود « بر علیه دوهرینک »، فلسفه ماتریالیستی
مارکس را قبول دارد و میگوید :

« یگانگی دنیادر موجودیت آن نیست ... بلکه یگانگی حقیقی
دنیادر مادیت آن میباشد و اینموضوع در اثر يك سلسله ترقیات طولانی
در فلسفه و علوم طبیعی به تحقیق پیوسته است ... حرکت شکل وجودی
ماده است ... هرگز و هیچ کجا ماده ای بدون حرکت نبوده
و نمیتواند بوده باشد ... اما اگر پرسش شود که : پس اندیشه
و وجدان چه بوده و در چه هنگام بوجود آمده اند ؟ میگوئیم
آنها محصول دماغ انسانی هستند و بشر خود زاده طبیعت است
که در محیط خود و با محیط خود ترقی و پرورش یافته ... بنا براین
بالطبع مسلم است در حالیکه خود انسان در آخرین تجزیه محصول
طبیعت میباشد ، محصول مغز انسان نه فقط هیچ گونه تضادی با
بقیه طبیعت ندارد بلکه مرتبط بان است ... هگل یکفرد ایده الیست
بود ، یعنی عقیده داشت که اندیشه ها تصویرات مجردی (در
اصل آلمانی کلمه تصویرات **Abilder** می باشد که بمعنی تصویر
ونسخته است . گاهی انگلس لغت « اثر » را نیز در این مورد بکار می برد)

از اشیاء و حرکات واقعی نیستند بلکه بالعکس اشیاء و تکامل آنها تصویراتی هستند که از اثر « ایده » صورت واقعیت بخود گرفته اند و خود « ایده » قبل از پیداشدن دنیا، یکجائی وجود داشته است .
 انگلیس پس از مطالعه دویک نسخه خطی که در سال های ۴۵-۱۸۴۴ به همراهی مارکس درباره هگل و فویرباخ و عقاید مادی نوشته بود . ، کتابی در خصوص نظریات خود و مارکس در خصوص فلسفه فویرباخ می نویسد و نام آنها « لودویک فویرباخ » میگذارد. در این کتاب می نویسد :

« مسئله اساسی فلسفه ، بخصوص فلسفه جدید ، ارتباط میان وجود و فکر ، میان روان و طبیعت می باشد . یعنی آیا روان در مرحله اول قرار گرفته است یا طبیعت ؟ پاسخ هایی که فلاسفه باین مسئله می دهند آنها را به دودسته بزرگ تقسیم می نماید : آنهایی که معتقد به تقدم ذهن بر طبیعت می باشند و بالاخره پیدایش دنیا را به « يك طوری » فرض می نمایند ، در دسته ایست ها قرار دادند و آنهایی که طبیعت را جلو تر از ذهن می دانند ، متعلق به مکاتب مختلف ماتریالیسم می باشند . هر نوع استعمال دیگر اصطلاحات ایده ایسم و ماتریالیسم در فلسفه منجر به اشتباه خواهد شد . »

« مارکس نه فقط ایده ایسم را که بهر صورت بالاخره به مذهب منتهی می شود رد کرد بلکه نظریات هیوم (Hume) و کانت (Kant) و (اگنوتیسیسم) (عدم امکان درك وجود خدا) و کیری نی میسم (فلسفه نقدی) و یوزی نی ویسم (فلسفه تحقیقی) را بهر حال که ظاهر شوند رد نمود . مارکس این نوع فلسفه را « تعلقات ارتجاعی ایده ایسم » می نامد و بهترین تعبیر او در این باره اینست : « طریق نسکین قبول مخفیانه ماتریالیسم در عین انکار عانی آن . »

مارکس در يك نامه بتاريخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ برای انگلس می نگارد : « تا وقتی که ما ملاحظه و فکر می کنیم، فرار از ماتریالیسم مقدور مان نیست. »

لازم است که نظریه مارکس را در خصوص رابطه بین احتیاج و آزادی، اینجا متذکر شویم. وی میگوید : « آزادی، درك احتیاج است. » انگلس در این باره میگوید : « احتیاج تا وقتی که فهمیده نشده باشد، کور است. » مقصود اینست که در طبیعت، قانونی معقول حکمرانی دارد و احتیاج، با يك تغییر حالت دیالک تیکی به آزادی تبدیل میگردد. بنا بر این انگلس و مارکس و فلسفه آنها معتقد می باشند که ذات مستقل (*Chose en Soi*) مجهول اما کشف شدنی به ذات متعلق تبدیل می شود و « ماهیت اشیاء » به « نمود » (فینومن) مبدل می گردد.

مارکس و انگلس نشان دادند که ماتریالیسم « قدیمی » یعنی فلسفه فویرباخ و بوختر و فگت و موه شوت، اولاً - بطور قابل ملاحظه ای « مکانیکی » بوده و آخرین ترقیات شیمی و بیولوژی را در نظر نگرفته است. (در عصر ما باید نظریه الکتریکی ماده را نیز اضافه کرد)

ثانیاً - این نظریه بکلی ازبشتیانی تاریخ و دیالک تیک محروم بوده (یعنی منافذیگی بوده) و در خصوص اصل « تحول » در جوانب امر دقت نکرده است.

ثالثاً - « وجود انسانی » را مطلق و خود به خود میدانسته نه بعنوان يك « سن تر » ارتباطات اجتماعی (کاملاً تاریخی). بنا بر این فقط « تغییر دنیا را در نظر داشته و معنی فعالیت عملی انقلابی » را درك نمیگرفته است

ديالک تیک

مارکس و انگلس، دیالک تیک هگل، یعنی فرضیه تحول را قابل فهم، عمیق، سرشار و بزرگترین اثر فلسفه کلاسیک آلمان می دانستند. بنظر آنها روش های دیگر در تعبیر و تفسیر تکامل و تحول، یک جانبه و ناقص بوده و جریان حقیقی تحولات طبیعی و اجتماعی را که مسبوق به جهش ها و حرکات شدید و تند و بالاخره انقلابی هستند، بد نمایش داده اند. انگلس می نویسد:

« من و مارکس فی الواقع تنها کسانی بودیم که دیالک تیک عقلانی را از اضمحلال ایده ایسم هگل و غیره بدست آوردیم و آنرا در نظریه مادی طبیعت بکار بردیم... طبیعت معیار و محک دیالک تیک است و باید گفت که علوم طبیعی جدید برای این آزمایشگاه هزاران کمک گرانها فراهم آورده اند (بخاطر بیابوریم که این جملات قبل از کشف رادیوم والکترن ها و استحاله عناصر Transmutation نوشته شده است) و این موضوع را ثابت کرده اند که حوادث طبیعت دیالک تیکی است نه متافیزیکی»

باز انگلس می نویسد:

« یک نظریه مهم و اصلی هست که میگوید دنیا را نباید یک ترکیب از « اشیاء » خود بخود و ساخته و پرداخته بوجود آمده، دانست؛ بلکه باید آنرا معجونی از « حوادث » شناخت که در آن اشیائی که بنظر ما پابرجا می آیند و هم چنین تصویرات ذهنی آنها در مغز ما یعنی تصور کلی و مفهوم آنها، داخل یک رشته قطع نا شدنی تغییرات بوجود آمدن و از میان رفتن میباشند که اگر چه ظهور این تغییرات اتفاقی و زوالشان موقتی بنظر میرسد اما تکامل و نمو افزون شونده ای در آخر آنها وجود دارد. این نظریه اصلی مهم، بخصوص از زمان

هگل در اذهان عادی باندازه ای نفوذ پیدا کرده است که دیگر کمتر کسی منکر آن است . اما بین فهم این اصل کلی در لفاف عبارات و بکار بردن حقیقت آن در میدان تجسسات ، تفاوت بسیار است . »

« در فلسفه دیالک تیکی هیچ چیز نهائی ، مطلق و مقدس »
 « وجود ندارد . این فلسفه ، خاصیت زودگذر هر چیز و داخل »
 « هر چیز را آشکار می سازد ، و هیچ چیز برای این فلسفه »
 « پایدار نیست جز رشته قطع نشدنی آمدورفت و ارتقاء پایان »
 « نا پذیر پائین تر به بالا تر . و خود این فلسفه دیالک تیکی »
 « نیز چیزی نیست جز انعکاس این رویداد ها در مغز فکور . »
 بنا بر این همچنانکه مارکس میگوید ، دیالک تیک عبارت است از
 « علم قوانین عمومی حرکت چه در دنیای خارج و چه در اندیشه انسانی » . این قسمت انقلابی فلسفه هگل را مارکس اقتباس کرده و پرورش داد ، « ماتریالیسم دیالک تیک دیگر محتاج به فلسفه باقی هائی نیست که به علوم بستگی نداشته باشند . »

از کلیه فلسفه های قدیم ، چیزی که دیگر بجای مانده همانا علم اندیشه ها و قوانین متعلق بان یعنی منطق و دیالک تیک قدیم است . عنوان « دیالک تیک » بین مارکس و هگل مشترک است ، چه مقصود هر دو چیزی است که امروز تئوری معرفت نامیده میشود ، یعنی علمی که موضوع خود را بطریق « تاریخی » تعقیب می نماید ، بدینگونه که منشاء ترقی و بسط معرفت را ، از جهالت به علم ، مورد مطالعه و تحقیق قرار میدهد .

در عصر ما مفهوم ترقی و تحول کم و بیش در وجدان اجتماعی نفوذ کرده است . لکن این نفوذ نه فقط از راه فلسفه هگل بدست آمده ، بلکه مساعی مارکس و انگلس در طرح و جمع آوری اصول این نظریه از روی افکار هگل ، بیشتر قابل فهم و بیشتر دارای مطالب مفید

و برجسته است .

بعضی از اصول دیالک تیک یعنی نظریه علمی تحول از این قرار است :
خط میر تکامل مارپیچ است نه مستقیم . - تکامل همیشه در اثر يك
تشنج یا شدت یا انقلاب ایجاد می شود . - از پیشرفت تدریجی به تحول
ناگهانی . - تبدیل کمیت به کیفیت . - لازمه تکامل تشنجاتی است
که بر اثر تضاد یعنی مبارزه نیروها و تمایلات مخالف ، داخل يك جسم
یا يك فنومن یا يك جامعه ایجاد می شود . - بهم بستگی یا عبارت دیگر
رابط جدائی ناپذیر میان کلیه جهات يك فنومن . - قانون نفی در نفی .

تاریخ از نظر ماتریالیسم

مارکس که متوجه ناجوری و تناقض و یگطرفی و کامل نبودن
ماتریالیسم قدیم شده بود ، لازم دید که « علم اجتماع را با اصول
ماتریالیسم وفق دهد و این علم را براین پایه تجدید بناماید » . (کلام
انگلس در کتاب « لودویک فویر باخ »)

اگر فی الواقع ماتریالیسم معرفت را نتیجه وجود میدانند پس در
زندگی اجتماعی بشر از لحاظ ماتریالیسم باید معرفت « اجتماعی »
نتیجه وجود « اجتماعی » باشد .

مارکس در جلد اول « کاپیتال » می نویسد :

« در تکنیک شناسی طریق معامله انسان با طبیعت و عمل تولید
نشان داده می شود ، که بشر بوسیله آن زندگی خود را تامین
نموده و سنك اول بنای ارتباطات اجتماعی خود را بر آن پایه گذارده
و تصورات و عقائد خود را از آن میگیرد . »

در مقدمه کتاب دیگر خود بنام « انتقادی بر علم اقتصاد » مارکس
فرمول های اساسی ماتریالیسم را در زندگی و تاریخ اجتماعات بشری
در جملات زیر بیان می دارد :

« افراد انسانی در تولید اجتماعی دوران زندگی خود داخل در مراداتی می شوند که بدان محتاجند و حدود این ارتباط معین بوده و بکلی از حیطه اراده شان خارج و مستقل است . این مرادات تولیدی مطابق درجه ترقی افراد در نیروی مولده مادی شان می باشد . مجموعه این روابط تولیدی ، تشکیل بنای اقتصادی جامعه را میدهند که پایه حقیقی دستگاه فوقانی قضائی و سیاسی آن بوده و بنای شکل وجدان محدود اجتماعیش می باشد . عموماً زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری ، مقید در قالب طرز تولید زندگی مادی است . شعور افراد بشر ، طرز زندگی آنها را معین نمی کند ، بلکه بالعکس زندگی اجتماعی است که شعور و معرفت بشر را تعیین می نماید . »

« در یک درجه از تکامل ، میان نیروهای تولید کننده مادی با ارتباطات تولیدی موجوده ، یعنی با اصطلاح قضائی ، با روابط مالکیت ، که تا آن زمان به کمک آن پرورش یافته بودند ، تضاد حاصل می شود . این روابط که تا کنون برای تکامل نیروهای مولده فعال بودند ، زنجیری می شوند بر پای همین نیروهای تولید کننده . انگاه دوره ای از انقلاب اجتماعی حاصل می شود . تغییرات اقتصادی ، کم و بیش ، آهسته یا سریع ، کلیه مظاهر این اجتماع عظیم را در هم میریزند . وقتی که بخواهیم در خصوص این درهم فرو ریختگی بحث کنیم باید تشخیص دهیم میان تشنجات مادی شرائط اقتصادی تولید و اشکال مختلف قضائی ، سیاسی ، مذهبی ، آرتیستیک و فلسفی و خلاصه مظاهر ایدئولوژیکی که انسان در میان آن ها دست به این مبارزه میزند . همانطور که نمی توان در باره یک فرد از روی نظریاتی که وی نسبت بخودش دارد قضاوت کرد ، بهمان قسم نباید دوران اینگونه تحولات را بر طبق نظریات و شعور اجتماعی همان زمان سنجید . بالعکس باید این شعور و معرفت را از روی تضاد زندگی مادی

و مبارزه میان نیروهای مولده اجتماع و روابط تولید ، شرح داد .
به بهترین وجه می توان از روی وسائل تولید آسیائی ، باستانی ،
ملوك الطوائفی و هم چنین وسائل جدید تولید بورژوائی ، دوران
ترقیات تشکیلات اقتصادی جامعه را درك کرد . « بهتر است این مقال
را با نامه ای که مارکس در تاریخ ۷ ژوئن ۱۸۶۶ به انگلس می نویسد
مقایسه کنیم . در آن نامه فرمولی خلاصه و جامع اظهار شده است از
اینقرار : « تئوری ما اینست : تشکیلات کارگری را وسائل تولید
معین کرده اند . »

کشف نظریه ماتریالیستی تاریخ یا بهتر گفته باشیم ، بسط و تعمیم
صحیح و موافق ماتریالیسم به محیط فنومن های اجتماعی ، دوعیب بزرگ
تئوری های قدیمی راجع به تاریخ را آشکار ساخت ؛ زیرا اولاً این
تئوری هافقط علل ایدئولوژیکی فعالیت تاریخی وجود انسانی را بررسی
میکردند بدون آنکه ذرماهیت این علل تحقیق نمایند و تحولات دستگاه
روابط اجتماعی را با قوانین طبیعی و مسلم مطابقت دهند و ریشه این روابط
را درحد و اندازه مادی تولید جستجو کنند . ثانیاً تئوری های قدیمی
تاریخ ، فعالیت «توده» های مردم را ارزش نمی نهادند . در حالیکه
ماتریالیسم تاریخی بادقت و موشکافی علمی ، شرائط اجتماعی زندگی
توده ها و تغییرات این شرائط را برای درك تاریخ لازم میشمارد .

« علم اجتماع » و وقایع نگاری قبل از مارکس يك مشت واقعیت
(Facts) های خام و خشك را بطور « اتفاقی » جمع آوری میکرد و
مطالب تاریخی را پراکنده و بی ربط ثبت می نمود ، مارکسیسم برای نشان
دادن راه يك بحث صحیح و جامع و قابل قبول در مورد ظهور و نمو
و اضمحلال دستگاه اجتماعی و اقتصادی بشر ، جمله امور متخالف را کلیت
داد و آنها را در شرائط دقیقاً محدود شکل زندگی و متد تولید « طبقات »
کوناگون جامعه خلاصه کرد؛ سوبژك نی ویسم (Subjectivisme)

و اختیار در انتخاب افکار مختلف « جلو افتاده » را رد نمود و نمایش داد که کلیه عقاید و تمایلات بالاستثنای از شرایط مادی نیروهای تولیدی سرچشمه میگیرند

واضح است که هر اجتماعی ، تاریخ و سرنوشت خود را معین میکنند ؛ اما چه چیز هدف مبارزه توده ها را می پردازد ؟ چه چیز سبب مبارزه بین افکار متناقض و کوشش و مجاهدات بشری می شود ؟ مجموعه کلی این مبارزات در بین همه توده های اجتماعات بشری چیست ؟ چه چیز ها شرایط عینی و ابزکتیو تولید زندگی مادی (که پایه فعالیت های تاریخی بشر است) می باشند و قانون تحول و تکامل این شرائط چیست ؟ - در برابر جمله این موضوعات ، مارکس توجه عمومی را هدایت کرد و راه بحث علمی تاریخ را که باوجود تناقضات و تنوعات بسیار ، قدم بقدم مطابق قانون و منظم است ، نشان داد .

مبارزه طبقاتی

همه میدانند که کوشش های دسته ای از اعضاء يك اجتماع با نقلای های دسته دیگر مغایرت دارد ؛ همه میدانند که زندگانی اجتماعی بر از تضاد است ؛ همه میدانند که تاریخ پر است از مبارزه های میان مات ها و اجتماعات و هم چنین در يك اجتماع عین همین مبارزات میان اعضاء آن وجود دارد که سبب تناوبی میان انقلاب و ارتجاع ، جنگ و صلح ، خمود و ترقیات سریع یا اضمحلال میگردد . این حقایق بر هیچکس پوشیده نیست . مارکسیسم سر رشته ای بدست میدهد که مارا از کم گشتگی در این « لایرنرنت » عظیم حفظ کند و آن تئوری مبارزه طبقاتی است . فقط با بحث در مجموعه کوشش کلیه افراد يك اجتماع یا يك دسته ای از اجتماعات است که میتوان فرمول علمی نتیجه این کوشش ها را بدست آورد . اصولا بر خورد این کشمکش ها اثر مستقیم اختلافات موقعیت و روش زندگانی

« طبقاتی » است که جامعه را تشکیل میدهند . « ۱ » تمام تاریخ اجتماع بشری تا با امروز تاریخ مبارزه طبقات است . ۲ . مرد آزاد و بنده ، پاتریسین و پلبین ، بارن و سرف ، استاد پیشه‌ور و شاگرد - خلاصه ستمگران و ستمکشانشان ، برای يك نبرد بدون انقطاع بر ضد یکدیگر قد بر افراشته و از مبارزه دست برد نداشته اند ، مبارزه ای که گاهی پنهانی و گاهی آشکار بوده و هر بار یا با زیر و زبر کردن و انقلاب تمام اجتماع پایان رسیده و یا هر دو طبقه مبارز را نابود کرده است . اجتماع نوین ، اجتماع بورژوازی ، که روی خرابه های اجتماع فئودالی برپا شده نیز تضاد طبقاتی را از بین نبرده و جز اینکه طبقات نوینی بجای طبقات پیشین نشانده ، وسائل نوین جور و ستم بجای وسائل کهن بکار برده ، و شکل ظاهری مبارزه را تغییر داده کار دیگری نکرده است .»

« دوره ما ، دوره بورژوازی ، با وجود آنچه گفته شد دارای این خصالت است که مبارزات طبقاتی را ساده تر نموده است . گم گم تمام اجتماع بدو اردوی بزرگ دشمن ، بدو طبقه بزرگ که مستقیماً مخالف یکدیگرند قسمت میشود : طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا . »
از زمان انقلاب کبیر فرانسه ، مبارزه طبقاتی بعنوان يك نیروی حقیقی علل رویدادها با وضوح بیشتری خود را در جریان تاریخ اروپا نشان داده است . در دوره (Restoration) تجدید سلطنت در فرانسه ، گروهی از مورخین مانند تیری **Thierry** ، گیزو **Guizot** ، مینیه **Mignet** و تیر **Thiers** بودند که در تحلیل حوادث ، مبارزه طبقات را تنها کلید درک تاریخ فرانسه میدانستند . در عصر کنونی - یعنی دوره پیروزی کامل بورژوازی و مجالس مبعوثه و انتخابات که اگر عمومی نباشد لا اقل توسعه یافته اند و

-
- ۱ - این قسمت از مانیفست ، عیناً از ترجمه فارسی آن که بوسیله کمیسیون ترجمه آثار بین‌المللی چاپ گردیده نقل شده است .
 - ۲ - انگلس اضافه میکند : بغیر از تاریخ کمون اولیه

روزنامه ها و دیگر انتشارات ارزان روزانه که بدست توده ها میرسد و اتحادیه کارگران و کارمندان که روز بروز بقوت و وسعت خود میافزایند. مبارزات طبقاتی اگرچه گاهی بسیار يك طرفی و «آرام» و «قانونی» انجام میگیرد، بیشتر خود را سرچشمه اصلی حوادث نشان داده است. جملاتی که اینك از «بیانیه حزب کمونیست» مارکس در زیر ذکر میکنیم بخوبی نشان میدهد که مارکس علوم اجتماعی را فقط برای تجزیه و تحلیل ابژکتیو وضعیت هر طبقه ای در اجتماع جدید و اصولا تحلیل و تجزیه شرائط تکامل هر جامعه ای لازم میدانسته است :

« از ۱ کلیه طبقاتی که در دوره کنونی با بورژوازی روبرو و دربر دارند پرولتاریا یگانه طبقه ایست که حقیقه طبقه انقلابی است. طبقات دیگر با پیشرفت صنعت بزرگ ضعیف و نابود می شوند ؛ در صورتیکه پرولتاریا دست پرورده و محصول حقیقی این صنعت میباشد. — طبقات متوسط (Mittelstände)، صنعت پیشه کم مایه (Le petit industriel)، تاجر کم مایه، پیشه ور و دهقان تنها برای حفاظت و حمایت هستی طبقه متوسط خود که در خطر است با بورژوازی مبارزه میکنند. پس آنها انقلابی نیستند و برعکس محافظه کارند. حتی بالاتر، آنها ارتجاعی هستند. آنها گوشش میکنند چرخ تاریخ را بعقب برگردانند یا اگر هم انقلابی هستند فقط بهمان اندازه ایست که پی می برند که محکوم بحک شدن در طبقه پرولتاریا میباشد. در این صورت نیز آنها نه از منافع آنی، بلکه از منافع آینده خود دفاع میکنند. بدین جهت آنها نظر خود را کنار گذاشته و نظر پرولتاریا را می پذیرند. »

مارکس در يك سلسله مقالات تاریخی که نوشته نمونه های روشن و عمیق تاریخ نویسی ماتریالیستی و تجزیه موقعیت هر طبقه را و گاهی دسته ها و قسمتهای داخلی يك طبقه را ذکر کرده و بخوبی نشان داده که چرا و چگونه « هر مبارزه طبقاتی، مبارزه سیاسی است. »

قسمتی از کلام مارکس را که در بالا ذکر کردیم تصویری از رشتنه های پیچ در پیچ روابط اجتماعی و حالات تحولی میان يك طبقه و طبقه دیگر، میان گذشته و آینده است که مارکس برای بدست آوردن نتیجه تکامل تاریخ آنها را تجزیه می نماید. اصول عقاید اقتصادی مارکس از دیگر تعالیم وی عمیق تر بوده و در آن بیشتر جهات مختلف را در نظر گرفته و توضیح داده است.

اصول عقاید اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه جلد اول « کاپیتال » می نویسد : « منظور اصلی این کتاب ، نشان دادن قانون اقتصادی حرکت جامعه جدید است » (یعنی جامعه کاپیتالیزم ، بورژوا) . مطلب اساسی عقاید مارکس عبارت است از بحث در اطراف تکوین و تکامل و زوال روابط تولیدی-در يك جامعه معین که از لحاظ تاریخ محدود باشد . در جامعه سرمایه داری هدف عمده ، « تولید » است و بنا براین تجزیه مارکس با تجزیه و تحلیل در خصوص کالا آغاز میگردد .

ارزش

يك کالا ، در مرحله اول چیزی است که یکی از احتیاجات بشری را رفع کند و در مرحله دوم چیزی است که در برابر شیئی دیگر مبادله میشود . نافعیت يك چیز ایجاد ارزش مصرفی برای آن میکند . ارزش مبادله (یا عبارت ساده ارزش) قبل از همه چیز عبارت است از مقدار کرباه دقت که در آن يك عده ارزش های مصرفی يك چیز ، در حالت و دوره معین در مبادله چیز دیگر ، مبادله شده است . تجربیات زیر عناوین مختلفه واحد تقریبی کالاهای مبادلات را بمانشان میدهد که اندوخته یا پول بین المللی ، بوطبق مزیت نسبی یکدیگر بسیار تفاوت دارند عمل تولید اجتماعی را نشان میدهند . » (از تقابلا مبادله شده اند . اینك

به بینیم میان اینهمه اشیاء گوناگون که در يك سیستم محدود روابط اجتماعی بایکدیگر دائماً هم ترازو هستند، چه اشتراکی وجود دارد؟ وجه مشترك آنها اینست که جماعی، «محصول کار» میباشند. مردم بامبادله محصولات، انواع مختلف کار را بایکدیگر برابر می نمایند. تولید امته، يك سیستم روابط اجتماعی است که در آن اولاً تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگون را تولید می کنند (تقسیم اجتماعی کار) و ثانیاً کلیه این محصولات در مبادله، بایکدیگر برابر می شوند. بالنتیجه عنصر مشترك جماعی این امته کاری نیست که در يك شعبه از تولید صرف شده یعنی کار برای تولید يك کالای بخصوصی نیست بلکه کار خشك و مطابق (Abstract) انسانی است؛ یا بطور عموم، کار انسانی. مجموعه نیروی کار يك جامعه که در مقدار کلی ارزش همه کالاها نشان داده می شود همان نیروی کار انسانی است. میلیون ها میلیون معاملات این موضوع را ثابت میکند. بالنتیجه هر کالای بخصوص فقط نماینده يك قسمت زمان کار از لحاظ اجتماعی لازم میباشند. مقدار ارزش محدود است باندازه کاری که از لحاظ اجتماعی لازم باشد؛ یا باندازه زمان کاری که برای تولید يك کالای معین، يك ارزش استعمال معین لازم است. مارکس می نویسد: «هر وقت که مابوسیله مبادله، محصولات مختلف را برابر میکنیم، بهمین وسیله ما همچنین انواع مختلف کار انسانی را، کاری را که برای آنها صرف شده برابر نموده ایم. اگر چه ما باین نکته آگاه نیستیم ولی این کار را میکنیم.» (جلد اول کاپیتال) همانطور که یکی از اقتصاديون زمانهای که نوشته نمونه ارزش رابطه میان دو نفر است. تنها این دانش و تجزیه موقعیت هر طبقه را شد که رابطه ای است پنهان در زیری يك طبقه را ذکر کرده و بخوبی ارزش چیست که آنرا از نفوذ هر مبارزه طبقاتی، مبارزه سیاسی است. يك نوع تاریخی بخصوص از ترجمه فارسی آن عیناً نقل شده است.

« از لحاظ ارزش، کاپیه کالاها مقیاس های محدود زمان کار متراکم هستند. » (انتقاد بر علم اقتصاد)

مارکس بعد از تجزیه و تحلیل صفت دوجانبه کاری که در کاپیه کالاها وجود دارد به تجزیه « شکل ارزش » و « پول » می پردازد. در این قسمت کوشش اصلی او متوجه بحث در « منشأ » صورت پولی ارزش و بحث در « مسئله تاریخی » تکامل مبادله می باشد که از عملیات مجزا و تصادفی مبادله (صورت ارزش ساده ، مجزا و تصادفی که در آن مقدار معین یک کالا در برابر مقدار معین کالای دیگر مبادله میشود) شروع شده و به صورت عمومی و دنیائی ارزش میرسد که در آن یک عده از کالاهای متفرقه در برابر یک کالای مخصوصی، مبادله می شوند و به مرحله شکل پولی ارزش خاتمه می یابد که در آن کالای مخصوص واحد دنیائی میشود. پول که بالاترین محصول تکامل مبادله و تولید کالامیباشد بر چهره صفت اجتماعی کار فردی و نقطه اتصال اجتماعی میان تولید کنندگان مختلف که بازار سوداگری یکدیگر نزدیکشان کرده است نقاب میزند و پنهانشان میسازد. مارکس با تفصیلات بسیار اعمال مختلف پول را تجزیه میکند و لازم است این نکته خاطر نشان شود که در این قسمت (مثل دیگر فصول اولیه کاپیتال) چیزی که در وحله اول خشک و مطلق بنظر میرسد، در حقیقت کالکسیون عظیمی از حقائق مربوط به تاریخ تکامل مبادله و تولید کالا را بدست میدهد.

« اگر به دقت به پول نظر افکنیم، خواهیم دید که وجودش مستلزم یک حالت و دوره معین در مبادله کالاها میباشد. اعمال مخصوص پول زیر عناوین مختلفه واحد تقریبی کالاها یا وسیله جریان یا وسیله پرداخت یا اندوخته یا پول بین المللی، بر طبق مزیت نسبی یکی از آنها، حالات مختلف عمل تولید اجتماعی را نشان میدهند. » (از کاپیتال)

ارزش اضافی

در دوره ای به خصوص از تکامل تولید کالا، پول تبدیل به سرمایه می شود .
 فرمول جریان کالا عبارت بود از ك - پ - ك (کالا - پول - کالا) یعنی
 فروش يك کالا برای خرید کالای دیگر . اما فرمول کلی سرمایه برعکس
 می شود پ - ك - پ (پول - کالا - پول) یعنی خرید بجهت فروش
 (البته با منفعت) مارکس عنوان « ارزش اضافی » را برای ازدیاد
 ارزش اصلی پول که در جریان گذاشته شود، انتخاب کرده است .
 واقعیت « نمو » پول در جامعه سرمایه داری به خوبی معلوم است .
 در حقیقت این « نمو » است که بعنوان يك رابطه اجتماعی مخصوص و از
 لحاظ تاریخی معین تولید ، پول را مبدل به سرمایه میکند . ارزش اضافی
 ممکن نیست بتواند از جریان کالا بوجود بیاید زیرا در این حال تنها معادل
 هابمبادله شده اند و نیز از بالا بردن قیمت ، ارزش اضافی نمی تواند حاصل شود
 زیرا نفع و ضررهای هماهنگ خریدار و فروشنده ، یکدیگر را خنثی میکنند .
 و فراموش نکنیم که ما در اینجا از فنون های فردی گفتگو نمیکنیم بلکه
 بحث ما در خصوص فنون های کلی و روبه مرفته و اجتماعی است . برای
 بدست آوردن ارزش اضافه بنا بر گفته مارکس « کیف پول باید در بازار
 متاعی پیدا کند که ارزش استعمالی آن دارای این خصوصیت باشد که خود
 منبع ارزش باشد » ، یعنی باید متاعی بدست آورد که عمل فعالی استعمالش در
 عین حال عمل ایجاد ارزش هم باشد . اینگونه کالا وجود دارد . این ، نیروی کار
 انسانی است . استعمالش کار است و کار ایجاد ارزش میکند . صاحب پول
 نیروی کار را مطابق ارزشش که مثل ارزش هر نوع کالای دیگری ، معلوم
 است بوسیله زمان کار لازمه برای تولیدش (یعنی نگهداری کارگر و عائله
 اش) میخرد . مالک پول و قتی که نیروی کار را خرید البته حق دارد که
 آنرا استعمال کند یعنی او را برای مدت روز بکار وادارد - مثلاً فکر کنیم

برای دوازده ساعت . در این میان در مدت شش ساعت « زمان کار لازمه » کارگران اندازه کافی تولید میکند که قیمت « نگهداری » یعنی مزد خود را بوجود آورده باشد و در طی شش ساعت آینده (زمان کار « اضافی ») وی تولید يك محصول « اضافی » میکند که برای آن سرمایه دار با مزد نمیدهد . از این قرار در سرمایه از نقطه نظر عمل تولید ما باید دو قسمت را فرق بگذاریم : یکی سرمایه ثابت که بجهت وسائل تولید (از قبیل ماشین آلات اسباب یدکی ، مواد خام و غیره) بکار می رود که ارزش آن (يك مرتبه یا کم کم) بدون هیچ تغییری مبدل به محصول تمام شده میگردد؛ و دیگر سرمایه متغیر که خرج نیروی کار می شود . ارزش این سرمایه دومی دائمی نیست بلکه در طی عمل تولید، نمو میکند و ایجاد ارزش اضافه می نماید . برای نشان دادن درجه استثمار از نیروی کار بوسیله سرمایه، ما باید ارزش اضافی را نه با مجموعه سرمایه، بلکه با سرمایه متغیر مقایسه کنیم . بنابراین در مثالی که فوقاً آوردیم نرخ ارزش اضافی همانطور که مارکس این رابطه را نام گذارده ۶ : ۶ خواهد بود یعنی صد درصد . شرائط تاریخی لازمه تکوین سرمایه عبارتند از اولاً تراکم يك اندازه قابل ملاحظه پول در دست افراد تحت شرائط يك تكامل نسبتاً عالی تولید امتعه بطور عموم ؛ ثانیاً وجود کارگر هائی که « آزاد » هستند بمعنی دو طرفه کلمه : یعنی هم از لحاظ فروش نیروی کارشان آزاد از هر گونه اضطرار و تضییق هستند ؛ و هم چنین از تملك زمین یا وسائل تولید آزادند ، یعنی کارگران بی چیز ، « پرولتر » که نمی توانند موجودیت خود را حفظ کنند جز اینکه نیروی کارشان را بفروشند .

برای ازدیاد ارزش اضافی دوره موجود است : اضافه کردن روز کار (« ارزش اضافی مطلق ») . و کاستن از روز لازم برای کار (« ارزش اضافی نسبی ») مارکس در تجزیه و تحلیل طریق نخستین از مباحثه طبقه کارگر برای کم کردن ساعات کار و مداخله حکومتها

برای اضافه کردن روزهای کار (از قرن چهارده تا هفده) و دم کردن آن (مقررات کارخانجات در قرن ۱۹) تصویر موثری نشان میدهد. از هنگام انتشار کاپیتال تاریخ نهضت طبقات کارگر در سراسر جهان حقائق بسیاری بر این مجموعه افزوده است.

مارکس در تجزیه تولید ارزش اضافی نسبی در خصوص سه مرحله تاریخی که کاپیتالسم بوسیله آن بر حاصلخیزی کار میافزاید، به جستجویی پردازد: ۱ - همکاری ساده ۲ - تقسیم کار و مانوفاکتور ۳ - ماشین و صناعت سنگین. برای فهم آنکه مارکس چه اندازه کیفیت اساسی و واقعی تکامل کاپیتالسم را با نکته سنجی نمایانده است، کافی است در صنایع کواستار (صنایع محلی Kustar) روسیه دقت کنیم، آنوقت خواهیم دید که این صنایع چگونه دلائل قاطعی برای دو قسمت اول نظریه مارکس هستند. اثر انقلابی صناعت ماشینی دایمانه دارد که مارکس در ۱۸۶۷ پیش بینی میکرد در ظرف سالهای آخر قرن گذشته و اوایل قرن فعلی در یک رشته مملکت های «تازه» از قبیل روسیه و ژاپن و غیره بمنصه ظهور رسیده است.

رشته سیخن از دست نرود. در خصوص تراکم سرمایه یعنی تغییر شکل یک قسمت ارزش های اضافی به سرمایه، و استعمال این قسمت برای تولید اضافی بجای آنکه حوائج شخصی با هوسهای سرمایه دار را مرتفع سازد و تحلیل مارکس بسیار مهم و بکر میباشد. اشتباه علمای اقتصاد کلاسیک (از ادام رسمیت بعد) را که عقیده داشتند جمله ارزش های اضافی که به سرمایه تبدیل میشود، جزء سرمایه متغیر در میابند مارکس متذکر شد و نشان داد که فی الواقع این ارزشها تبدیل می شوند به وسائل تولید با اضافه سرمایه متغیر. در مجموعه کلی سرمایه، نمو سریع سرمایه دائمی در مقابل سرمایه متغیر، اهمیت بسیاری در تکامل کاپیتالسم و استیصاله اصول سرمایه داری به سوی مالیسم دارد. تراکم سرمایه که جانشین شدن ماشین را بر کارگر تسریع نموده و در یک

سوتمول و درسوی دیگر فقر ایجاد می نماید، سبب ظهور « سپاه ذخیره کار » و « فوق فراوانی نسبی » کارگران یا « کثرت جمعیت سرمایه داری » می شود که به سرمایه توانائی توسعه تولید را با سرعت هرچه تمامتر می بخشد . این قدرت با کمک اعتبارهای بانکی و تراکم سرمایه دروسائل تولید ، علت بحرانهای تولید اضافی است که در کشورهای سرمایه داری در فواصل معین - در اول رو به هرفته هر ده سال اما بالاخره در فواصل کمتر و دوران بیشتر - ظهور میکند . این نکته فراموش نشود که باید فرق بگذاریم میان تراکم سرمایه روی پایه های کاپیتالیستی با « تراکم ابتدائی » یعنی تفکیک اجباری کارگر از وسائل تولید ، بیرون راندن دهقان از زمین های زراعتی ، دزدیدن اراضی دهات و سیستم مستعمره داری و قرضه های ملی و تعرفه های گمرکی که منافع داخلی را حفظ نمایند و غیره . « تراکم ابتدائی » سبب ایجاد پرواتر « آزاد » از یک طرف و صاحب پول و سرمایه دار از طرف دیگر می شود .

« عمل تاریخی گرایش (Tendance) و تمایل سرمایه بجانب تراکم » را مارکس چنین وصف می کند : « از تولید کننده اولی با وحشیگری بیرحمانه و در اثر مقتضای ترین و پست ترین و نفرت انگیز ترین هوس ها سلب مالکیت می شود . مالکیت خصوصی که در اثر فعالیت های شخصی افراد مستقل و متفرق کارگر بوجود آمده است بوسیله مالکیت خصوصی سرمایه داری که بر اساس استثمار کارگر (ظاهراً آزاد) استوار می باشد ، غصب میگردد . (یعنی مالکیت سرمایه داری بر پایه کار مزدوری بنا شده است) « دیگر نباید از کارگری که برای خودش کار میکند سلب مالکیت کرد ، بلکه این عمل باید متوجه سرمایه داری باشد که کارگران بسیاری را استثمار می نماید . خود تیرومی قوانین تولید سرمایه داری و تراکم سرمایه این عمل سلب مالکیت را تقویت میکند . زیرا همیشه یک سرمایه دار ، سرمایه داران دیگر را از بین می برد و این امر کز سرمایه داران ، بوسیله

برای اضافه کردن روزهای کار (از قرن چهارده تا هفده) و دم کردن آن (مقررات کارخانجات در قرن ۱۹) تصویر موثری نشان میدهد. از هنگام انتشار کاپیتال تاریخ نهضت طبقات کارگر در سراسر جهان حقائق بسیاری بر این مجموعه افزوده است.

مارکس در تجزیه تولید ارزش اضافی نسبی در خصوص سه مرحله تاریخی که کاپیتالسم بوسیله آن بر حاصلخیزی کار میافزاید، به جستجویی پردازد: ۱ - همکاری ساده ۲ - تقسیم کار و مانوفاکتور ۳ - ماشین و صناعت سنگین. برای فهم آنکه مارکس چه اندازه کیفیت اساسی و واقعی تکامل کاپیتالسم را با نکته سنجی نمایانده است، کافی است در صنایع کواستار (صنایع محلی Kustar) روسیه دقت کنیم، آنوقت خواهیم دید که این صنایع چگونه دلائل قاطعی برای دو قسمت اول نظریه مارکس هستند. اثر انقلابی صناعت ماشینی دایم دارد که مارکس در ۱۸۶۷ پیش بینی میکرد در ظرف سالهای آخر قرن گذشته و اوایل قرن فعلی در یک رشته مملکت های «تازه» از قبیل روسیه و ژاپن و غیره بمنصه ظهور رسیده است.

رشته سخن از دست نرود. در خصوص تراکم سرمایه یعنی تغییر شکل یک قسمت ارزش های اضافی به سرمایه، و استعمال این قسمت برای تولید اضافی بجای آنکه حوائج شخصی یا هوسهای سرمایه دار را مرتفع سازد و تحلیل مارکس بسیار مهم و بکر میباشد. اشتباه علمای اقتصاد کلاسیک (از ادام رسمیت بعد) را که عقیده داشتند جمله ارزش های اضافی که به سرمایه تبدیل شکل میدهند، جزء سرمایه متغیر در میابند مارکس متذکر شد و نشان داد که فی الواقع این ارزشها مبدل می شوند به وسائل تولید باضافه سرمایه متغیر. در مجموعه کلی سرمایه، نمو سریع سرمایه دائمی در مقابل سرمایه متغیر، اهمیت بسیاری در تکامل کاپیتالسم و استتجاله اصول سرمایه داری به سوسیالیسم دارد. تراکم سرمایه که جانشین شدن ماشین را بر کارگر تسریع نموده و در یک

سوئمول و درسوی دیگر فقر ایجاد می نماید، سبب ظهور « سپاه ذخیره کار » و « فوق فراوانی نسبی » کارگران یا « کثرت جمعیت سرمایه داری » می شود که به سرمایه توانائی توسعه تولید را با سرعت هر چه تمامتر می بخشد . این قدرت با کمک اعتبارهای بانکی و تراکم سرمایه دروسائل تولید ، علت بحرانهای تولید اضافی است که در کشورهای سرمایه داری در فواصل معین - در اول روی هم رفته هر ده سال اما بالاخره در فواصل کمتر و دوران بیشتر - ظهور میکند . این نکته فراموش نشود که باید فرق بگذاریم میان تراکم سرمایه روی پایه های کاپیتالیستی با « تراکم ابتدائی » یعنی تفکیک اجباری کارگر از وسائل تولید ، بیرون راندن دهقان از زمین های زراعتی ، دزدیدن اراضی دهات و سیستم مستعمره داری و قرضه های ملی و تعرفه های گمرکی که منافع داخلی را حفظ نمایند و غیره . « تراکم ابتدائی » سبب ایجاد پرواتر « آزاد » از یک طرف و صاحب پول و سرمایه دار از طرف دیگر می شود .

« عمل تاریخی گرایش (Tendance) و تمایل سرمایه بجانب تراکم » را مارکس چنین وصف می کند : « از تولید کننده اولی با وحشیگری بیرحمانه و در اثر مفتضح ترین و پست ترین و نفرت انگیز ترین هوس ها سلب مالکیت می شود . مالکیت خصوصی که در اثر فعالیت های شخصی افراد مستقل و متفرق کارگر بوجود آمده است بوسیله مالکیت خصوصی سرمایه داری که بر اساس استثمار کارگر (ظاهراً آزاد) استوار می باشد ، غصب میگردد . (یعنی مالکیت سرمایه داری بر پایه کار مزدوری بنا شده است) « دیگر نباید از کارگری که برای خودش کار میکند سلب مالکیت کرد ، بلکه این عمل باید متوجه سرمایه داری باشد که کارگران بسیاری را استثمار می نماید . خود نیروی قوانین تولید سرمایه داری و تراکم سرمایه این عمل سلب مالکیت را تقویت میکند . زیرا همیشه یک سرمایه دار ، سرمایه داران دیگر را از بین می برد و این تراکم سرمایه داران ، بوسیله

چند نفر محدود سرمایه دار انجام میگیرد و به همراه آن، یکرشته وقایعی روی میدهد که عبارت است از ایجاد صورت کوئوپراتیو و تعاونی کار و هم چنین بکار بردن علم در تکنیک، زراعت عامی زمین، تغییر شکل ابراز کار به ابراز کاری که فقط بطور عمومی قابل استعمال باشند، اقتصادی کردن کلیه وسائل تولید بوسیله استعمال آنها جهت تولید کار مشترک و اجتماعی، گرفتاری مردم در دام بازارهای دنیائی و بالتیجه رژیم سرمایه داری با این خصوصیات بره قیاس عظیمی که روز بروز توسعه می یابد ترقی میکند. به همراهی این تقلیل مدام عده متفقدین، سرمایه دار که امتیازات این تغییر وضع را غصب و منحصر بخود می نمایند، بدبختی، فشار، بردگی و استثمار نمومی کند و بموازات آن طبقه کارگر یعنی طبقه ای که بعات مکانیسم تولید سرمایه داری پیوسته بر تعداد نفرات آن افزوده می گردد، متحد و متشکل و بانضباط می شود و قیام میکند.

انحصار سرمایه بردست و پای تولید که بوسیله و همراه آن ترقی کرده و ثمر داده بود گره می زند. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای میرسد که باقیشر سرمایه داری خود ناسازگار می شود، این قشر سوخته و خا کستر می گردد. ناقوس مرك مالکیت خصوصی سرمایه داری بصدادرآمده و سالیین مالکیت، مسلوبین مالکیت میگردند.» (از کاپیتال)

تجزیه و تحلیل مارکس در جلد دوم کاپیتال در خصوص تولید سرمایه اجتماعی رو بهمرفته بزرگترین اهمیت را داشته و کاملاً جدید و تازه است. در اینجا نیز مارکس نه بایک فنون انفرادی، بلکه با فنون توده ای سروکار دارد. گوشه ای از اقتصاد جامعه را در نظر نمیگیرد، بلکه اصولاً اقتصاد را مورد مذاقه قرار میدهد. مارکس برای تصحیح نظریه غلط علمای اقتصاد پیشین که در بالا بدان اشاره کردیم، مجموعه تولید اجتماعی

رابدو بخش منقسم می سازد : تولید وسائل تولید و تولید اجناس مصرفی . در مثال هائی که با عدد ذکر میکند جریان کلیه سرمایه های اجتماعی حرا و بهمرقنه (هم در مقادیر بدوی و هم وقتی که عمل تمرکز انجام می گیرد) مورد بحث دقیق و مفصل قرار میدهد .

جلد سوم کاپیتال مسئله چگونگی تشکیل نرخ متوسط ربح بر پایه قانون ارزش را حل میکند . در اینجا ، در علوم اقتصادی پیشرفتی عظیم حاصل شده است زیرا مارکس تجزیه و تحلیل خود را از نقطه نظر فنومن کلی اقتصادی و مجموعه اقتصاد اجتماعی عمل میکند ، نه از لحاظ حالات فردی با صور ظاهری رقابت . این نوع آنالیز در علم اقتصاد عامیانه ۱ و « تئوری نافعیت فرعی ۲ » بهیچوجه بکار نمی رفت .

مارکس در مرحله اول منشأ ارزش اضافی را تجزیه میکند ؛ سپس به تقسیمات ارزش اضافی به سود ، ربح و اجاره ارضی می پردازد . سود نسبتی است میان ارزش اضافی و مجموعه سرمایه ای که برای کاری مصرف می شود ، سرمایه با « تشکیلات عالی » (یعنی با مزیت سرمایه دائم بر سرمایه متغیر به مقداری بیشتر از حد متوسط اجتماعی) کمتر از حد متوسط نرخ ، منفعت میکند . سرمایه با تشکیلات کوچک « بیشتر از حد متوسط نرخ منفعت میکند . رقابت میان سرمایه داران که در تغییر محل سرمایه شان از یک رشته تولید برشته دیگری آزاد هستند ، نرخ منفعت را در هر دو حالت بمیزان حد متوسط میرساند . مجموعه کلی ارزش همگی کالاها در یک جامعه معین ، برابری میکند با مجموعه کلی قیمت کالاها . اما در کارهای مختلف جداگانه و در رشته های متفاوت تولید کالاها به علت رقابت مطابق با ارزششان فروخته نمی شوند بلکه قیمت آنها همان قیمت های تولید است که مساوی با سرمایه خرج شده با اضافه حد

متوسط منفعت می باشد .

بدینگونه حقیقت کاملاً معلوم و غیر قابل بحث اختلاف میان قیمت و ارزش ، و تعادل میان منفعت ها مطابق قانون ارزش ، به بهترین وجهی بوسیله مارکس بیان می شود ، زیرا مجموعه کلی ارزش های همه کالاها مطابق است با مجموعه کلی همه قیمت ها . بهر حال تطابق ارزش (که اجتماعی است) با قیمت ها (که فردی هستند) مستقیماً و به آسانی حاصل نمی شود بلکه این موضوع ، بسیار پیچیده و غیر نچ است . از این قرار طبیعتاً در یک اجتماعی متشکل از تولید کنندگان پراکنده کالاها که تنها از طریق بازار یکدیگر مربوط می شوند مطابقت با قانون تنها بصورت کلی و عمومی مطابقت با قانون ظاهر می شود که انحرافات از این سوی یا آن سوی را افراد ، خود میان یکدیگر جبران میکنند . از دیاد قابلیت تولید کار ، یعنی نمو سرمایه دائم در برابر سرمایه متغیر . از آنجائی که ارزش اضافی فقط یک عمل سرمایه متغیر میباشد واضح است که نرخ منفعت (نسبت میان ارزش اضافی و نه فقط قسمت متغیر بلکه مجموعه سرمایه) بجانب پائین ، متمایل است . مارکس تجزیه مفصل و مشروحی در خصوص این تمایل و وضعیتی که بر له یا علیه آن پیدا می شود ، می نماید .

بدون آنکه در قسمت های بسیار جالب دقت جلد سوم کاپیتال که مربوط به سرمایه رباخوار و سرمایه تجارتي و سرمایه پولی است بحث کنیم ، نظر خود را بموضوع مهمی معطوف مینمایم . که عبارت است از « درآمداری » . از آنجائی که منطقه اراضی محدود و در کشور های سرمایه داری متعلق به مالکین خصوصی است ، قیمت تولید محصولات زراعتی محدود است به قیمت تولید در زمین که از لحاظ جنس و نوع خاک نه فقط متوسط نیست بلکه کاملاً بد نیز میباشد و همچنین شرائط حمل و نقل محصولات آن به بازار بد است . فرق میان این قیمت و قیمت تولید در زمین مساعد تری (در شرائط مساعد تری) ایجاد درآمداری

متغیر را میکند . مارکس این موضوع را مشروحاً تجزیه و تحلیل میکند و نشان میدهد که چگونه درآمد ارضی مربوط است با اندازه حاصلخیزی زمین و زراعت های فردی و زراعت هایی که توسط سرمایه انجام میگردد؛ و بخوبی اشتباه « ریکاردو » را نشان میدهد که عقیده داشت درآمدهای ارضی متغیر فقط وقتی حاصل می شوند که مرغوبیت زمین از میان رفته، بد گردد . برعکس ممکن است که تغییرات معکوسی حاصل شود؛ یعنی زمین زراعتی ممکن است در اثر پیشرفت تکنیک فلاحات یا وسیع شدن شهر ها و همین طور علل دیگری رو به مرغوبیت بگذارد و قانون تقلیل حاصلخیزی خاک که طبیعت را بعد از کفایت و محدودیت و تضاد سرمایه داری متهم میکنند، اشتباه بزرگی است .

تبادل سود کلیه رشته های صنعتی و اقتصاد ملی بطور عموم مستلزم آزادی رقابت و آزادی حرکت سرمایه از یک کار بکار دیگری است . اما مالکیت خصوصی زمین ایجاد انحصار کرده و مانع از این آزادی حرکت میشود . در اثر این انحصار، محصولات فلاحی که یک ترکیب ساده سرمایه بر آنها حکم فرمایی شود و بالنتیجه منفرداً، نرخ منفعت بالا میرود، مشمول یک جریان آزاد تبادل نرخ منفعت نمی گردد .

مالک زمین که یک انحصارچی است می تواند قیمت محصولاتش را بالاتر از نرخ متوسط ببرد و این قیمت انحصار سرچشمه « درآمد مطلق » است . تا زمانی که سرمایه داری حکومت میکند نمی توان در آمد متغیر را از بین برد؛ اما درآمد مطلق را، حتی در هنگام قدرت سرمایه دار می توان نابود کرد . مثلاً بوسیله ملی کردن اراضی یا دادن مالکیت زمین بدولت . ملی کردن زمین، انحصار مالکین ارضی را برای همیشه از میان برد خواهد داشت با این نتیجه که رقابت آزاد شدیدتر شده و کاملاً در قسمت کشاورزی بکار برده میشود .

همانطور که مارکس میگوید، بهمین علت است که در سراسر دوران تاریخ، بورژواها پیوسته آرزوی ترقی ملی کردن اراضی را داشته اند. اگرچه این آرزو پشت اکثریت بورژوازی راپارزانیده است زیرا «تماس» نزدیکی با انحصار دیگری که مخصوصاً در عصر ما مهمتر و «دقیقتر» شده است دارد و آن انحصار وسائل تولید بطور عموم است (دریگ نامه بتاریخ دوم ماه اوت سال ۱۸۶۲ که برای انگلس نوشته است، مارکس بطور مختصر اما دقیق و کامل تئوری نرخ متوسط و منفعت و درآمد ارضی مطلق را شرح میدهد) برای تاریخ درآمد ارضی؛ لازم است تجزیه مارکس را ذکر کنیم که نشان میدهد چگونه درآمد کار (وقتی که دهقان محصول اضافی را در زمین ارباب تولید میکند) تبدیل می شود به درآمد به محصول یا درآمد به جنس (وقتی که دهقان در زمین متعلق بخودش محصول اضافی تولید کرده و تحت اجاره فشار غیر اقتصادی آنها به مالک تقدیم میکند) و بعداً تبدیل می شود به درآمد پولی (یعنی معادل پولی درآمد جنسی به علت ترقی تولیدات مختلف) و بالاخره مبدل می شود به درآمد سرمایه داری و آن هنگامی است که دهقان جای خود را بکارفرما میدهد که از زمین بوسیله کار مزدوری بهره برداری کند.

مارکس عقاید بسیار عالی در حصول تحول کاپیتالیسم، در فلاحات دارد که باید آنها را با این تجزیه «منشأ درآمد ارضی سرمایه داری» ذکر کرد:

«تغییر شکل درآمد جنسی به درآمد پولی، تشکیل یک طبقه از کارگران روز مزد بی چیز را، که خود را در برابر مزد اجاره میدهند به همراه دارد. در طی دوره تشکیل این طبقه وقتی که افراد آن هنوز پراکنده هستند این عادت بطور اجبار میان خرده زارعین نسبتاً مرفه الحال بوجود می آید که کارگران زراعتی را بمنفعت خود استثمار کنند، همان

طور که در قرون وسطی سرفهائی که وضعیتشان تا اندازه ای خوب بود سرفه‌ای کاملاً فقیر را بنفع خود بکار می‌گرفتند؛ باین ترتیب کم کم این قدرت را بهم می‌زنند که جزئی سرمایه‌ای گرد آورند و حتی ممکن است که در آتیه خود سرمایه‌دار شوند.

این مالکین که سابقاً خودشان کار خود را می‌کرده‌اند بدین ترتیب در میان خود ایجاد یک دسته اجاره‌دار می‌نمایند که تکامل و ترقیشان مشروط است به ترقی عمومی تولید سرمایه‌داری در خارج منطقه روستائی آنها. سلب مالکیت و خلع یدیک دسته از سکنه زارع نه فقط برای سرمایه صنعتی ایجاد کار گرو اسباب کار می‌کند بلکه بازار داخلی را نیز بوجود می‌آورد . «

فقر و خرابی وضع زندگی جمعیت زارع بنوبه خود سبب تشکیل سپاه ذخیره کار برای سرمایه مایه می‌شود . در هر کشور سرمایه‌دار : « یک قسمت از سکنه زارع ، همیشه حاضر به تبدیل شدن به پرولتاریای شهری یا « مانوفاکتوری » است (مانوفاکتور در اینجا بعنوان صنایع و اندوستری غیر فلاحی ذکر می‌شود) این سرچشمه سکنه اضافی نسبی پیوسته فیاض است . کارگر فلاحی از این بعد کمترین مزد را گرفته و بدین ترتیب یک پایش در اجتنار فقر می‌باشد . «

مالکیت خصوصی زمین زراعتی دهقان، پایه تولید محقر و شرط ترقی و حصول به شکل طبقاتی تولید است . اما چنین تولید خرد و جزئی فقط در یک جامعه و تولید کاملاً کوچک و ابتدائی می‌تواند عمای شود .

در شرائط سرمایه‌داری « استثمار دهقان تنها در شکل از استثمار پرولتار صنعتی فرق می‌کند . استثمار کننده در هر دو جایکی است و آن سرمایه می‌باشد . سرمایه‌دار های منفرد ، دهاقین منفرد را از راه رهن و ربا استثمار می‌کنند : طبقه سرمایه‌دار بوسیله مالیاتهای دولتی طبقه دهقان را استثمار مینماید . « (از کتاب مبارزه طبقاتی در فرانسه) « تامین محقر زندگی

دهقان دیگر تنها وسیله است که سرمایه دار اجازه میدهد که منفعت، سود و اجاره از زمین برگیرد در حالیکه زمین را بدهقان رها میکند تا او بتواند مزد خود را در آورد. « (از کتاب هیجدهم برومر اوئی بنابارت) این اصل مسلم است که دهقان يك قسمت از مزد خود را بجاه سرمایه دار یعنی بطبقه سرمایه دار میدهد و بقول مارکس تا مرحله « يك زارع مستأجر ۱ ایرلندی زیر عنوان يك مالك خصوصي » فرو میافتد. « برای چه قیمت غلات در يك كشوری که خرده مالکین آن زیاد تر است نازلتر است از قیمت در ممالکی که طریق تولیدشان کاپیتالیستی است؟ » (جلد سوم کاپیتال) پاسخ این است که دهقان يك قسمت از مازاد محصول خود را مجاناً هدیه اجتماع سرمایه داری میکنند مارکس میگوید: « این بهای نازل (غلات و دیگر محصولات کشاورزی) نتیجه فقر تولید کنندگان بوده و اصلاً مربوط به قابلیت تولید کارشان نیست. سیستم خورده مالکی که شکل معمولی تولید جزئی است در زیر سلطه سرمایه داری می پوسد و از میان میرود. »

« خرده مالکیت دهقانی به علت خاصیت وجودی خود از ترقی قوای اجتماعی تولید کار، از صورت اجتماعی کار، از تمرکز اجتماعی سرمایه ها، از پرورش حیوانات به میزان وسیع و دامنه داری و هم چنین از بکار گرفتن علوم، در فلاح محروم می ماند. »

« ربا خواری و يك سیستم مالیاتی در هر گجای این مالکیت را بورسکستگی میکشاند، مخارج سرمایه در قیمت زمین این سرمایه را از توسعه و ترقی باز میدارد. میان وسائل تولید پراکندگی نامحدودی می افتد و بالتیجه، تولید کنندگان از یکدیگر جدا می شوند (کتوپراتیو، یعنی همکاری میان خرده زارعین، اگرچه با صفت ترقی و بورژوائی

که دارد از شدت این پراکندگی و پریشانی دهاقین کم میکند، هرگز موفق به از میان بردن آن نمیگردد. این نکته را نیز باید در نظر داشت که کوئوپراتیو اساساً به دهقانهای که تا اندازه ای « دستشان بدهنشان میرسد » کمک میکند در حالیکه برای توده های عظیم دهاقین فقیر کمترین فایده ای ندارد. و همچنین نباید فراموش کرد که همین کوئوپراتیو هائیز کار مزدوری را استثمار میکنند (و مقداری عظیم از انرژی بشر بهدر میرود. برای خرده مالکیت دهقانی، مسئله فساد و خرابی تولید و ترقی قیمت و سائل تولید، یک قانون حتمی است. « اصول سرمایه داری در فلاح، بعینه مانند صناعت، جریان تولید را ترقی میدهد اما به قیمت « نابود کردن تولید کننده ». تفرقه کارگران روستائی در مناطق وسیعتری، نیروی مقاومت آنها را درهم میشکند؛ در حالیکه در شهرها کارگران پیوسته متمرکزتر میگردند. در فلاح جدید هم چنانکه در صنایع شهری نیز مشهود است، قابلیت تولید، مقدار کاری که بکار گماشته می شود، به قیمت وضع بد و تحلیل همان نیروی کار، خریداری میشود. خلاصه کلام، هر نوع ترقی در فلاح کاپیتالیستی نه فقط یک ترقی در طرز غارت کردن کارگر می باشد بلکه در غارت کردن خود زمین نیز پیشرفتی حاصل می نماید. بنابراین تولید سرمایه داری، تکنولوژی را ترقی میدهد و کلیه جریانات مختلف را از لحاظ اجتماعی هماهنگی می بخشد، لیکن برای این کار، سرچشمه اصلی جملگی ثروتها، یعنی زمین و کارگر را می مکد و ضعیف میسازد.

سوسیالیسم

از آنچه گفته شد معلوم گردید که مارکس، منحصرأ از روی قوانین اقتصادی حرکت اجتماع معاصر، نتیجه میگیرد که تحول جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی قطعی و حتمی است. پایه اساسی ناگزیری و قطعیت پیدایش سوسیالیسم در آئیه مبتنی است اولاً بر اجتماعی شدن

کار که با اشکال گوناگون صورت میگیرد و با وضوح هر چه تمامتر در طی نیم قرن که از مَرک مارکس گذشته ظاهر شده و ثانیاً در نمو تولید بمیزان وسیع و پیدایش کارتلها و سندیکاها و ترست ها و هم چنین در تراید عظیم و سعت و قوت سرمایه مالی . نیروی محرکه اخلاقی و فکری و هم چنین اجرا کننده این تحول و استحاله ، پرولتاریاست که در مکتب سرمایه داری برای این کار تربیت می شود. کشمکش پرولتاریا با بورژوازی که با اشکال مختلف روی میدهد و مایه میگیرد ناگزیر به يك نبرد سیاسی تبدیل می شود که هدف آن بدست آوردن قدرت سیاسی جهت پرولتاریا می باشد (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا). سوسیالیزم-اسیون (اجتماعی شدن) تولید بالاخره وسائل تولید را به مالکیت اجتماعی می آورد و بقول مارکس « از سلب کنندگان مالکیت سلب مالکیت می کند ». ازدیاد قابلیت تولید کار ، کم شدن ساعات کار و جایگزین شدن کار ترقی یافته و اشتراکی بر تولید فردی و جزئی و بدوی همگی از نتایج مستقیم این تحول می باشند . سرمایه داری بالاخره رابطه میان فلاح و صنعت را از میان بر میدارد اما در عین حال ، در طی بالاترین مراحل تکامل خود عناصر جدیدی را جهت تأسیس يك رابطه و اتحاد میان صنعت و فلاح روی اساس استفاده از علوم در کار و ترکیب کار اجتماعی و تجدید تقسیم جمعیت ، پرورش می دهد (منظور از تجدید تقسیم جمعیت یعنی در عین حال هم به پراکندگی های مردم دهات از یکدیگر و دور افتادگی از مراکز شهری و زندگی بحال توحش خاتمه میدهد و هم به تمرکز غیر طبیعی توده های انبوه جمعیت در شهر ها پایان می بخشد) . در عالینرین شکل سرمایه داری عوامل ایجاد يك نوع تازه خانواده و تغییر در موقعیت زنها و هم چنین در پرورش نسل جدید مهیا میگردد . کار زنها و اطفال و درهم شکستگی در خانواده های پانزیار کی بوسیله سرمایه داری در اجتماع

کنونی ، مسلمانان نیز ترین و نا جوانمردانه ترین شکل هارا بخود گرفته است ، معذالك « ... صنعت جدید چون جهت زنها و جوانان و کودکان ذکور و اناث در جریان تولید و خارج از محیط خانواده وظائف مهمی قائل میشود . پایه های اقتصادی جدیدی برای تشکیل عالی تر خانواده و روابط میان زن و مرد ایجاد میکند . واقعا ادعای اینکه نوع مسیحی - توتونیک خانواده ، نوع نهائی و مطلق خانواده باشد همان اندازه بیمعنی است که انواع باستانی خانواده در رم یا یونان قدیم و یا وضع خانواده هادر مشرق زمین را کاملترین وضع خانواده بدانیم . حال آنکه مجموعه این خانواده ها ، يك سری منظم را در طی دوران تکامل تاریخ ، تشکیل میدهند . این نکته نیز مسلم است که دسته های کار اشتراکی که از افراد ذکور و اناث دارای سن های مختلف تشکیل شده باشد ، لازم است که در تحت شرایط مناسب ، منبع ترقیات بشری گردد ... » (از کاپیتال) در دستگاه کارخانجات بایستی « ... پایه تعلیم و تربیت آینده را جستجو کرد که مثلا درباره هر کرد کی درس و سال معینی کار مولد را با تدریس و ورزش بهم می پیوند و اینکار را نه از لحاظ ازدیاد قوه تولیدی کودک ، بلکه بعنوان تنها طریق پرورش وجود انسانی ، در نظر می گیرد . »

سوسیالیسم مارکس که بر پایه تاریخ بنا شده است ، یعنی نه فقط به گذشته می نگرد و از آن نتیجه میگیرد بلکه آینده را نیز در نظر داشته و با جرأت و شهامت ، فعالیت خود را متوجه آن می کند . در مسئله ملیت و حکومت نیز مطالبی دارد . ملت يك محصول لازم و نوع ناگزیری است از دوران بورژوائی تکامل جامعه . طبقه کارگر به پخته گی و قوت و استحکام نخواهد رسید مگر آن که « از خود تشکیل ملت دهد » و « ملی » شود (البته نه بمعنی بورژوائی کلمه) . اما ترقی سرمایه داری

بیش از پیش تقسیماتی را که سبب جدائی ملت هاست ، از میان میبرد و بدوران کناره حوئی های ملی خاتمه داده و خصوصت های طبقاتی را جانشین دشمنی های ملی می کند . واقعاً این مطلب صحیح است که در کشور های سرمایه داری « کارگر وطن ندارد » و « اتحاد عمل » کارگران در کشورهای متمدن « یکی از شرائط رهایی پرولتاریا است . » (ازمانیفست) دولت که همان دستگاه تعدی و ظلم است ، ناگزیر آن لحظه از تاریخ جامعه ایجاد می شود که این جامعه به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم شده و بدون « قدرتی » که می بایست مافوق آن قرار گیرد و تا اندازه ای از آن جدا شود ، نتواند زیست کند . از میان تضادهای طبقاتی ، دولت بوجود می آید و « دولت قوی ترین طبقه ای از اجتماع میگردد که از لحاظ اقتصادی بر طبقات دیگر برتری داشته و به کمک همین دولت ، تفوق سیاسی را نیز بدست می آورد و از این راه وسائل مقهور کردن و استثمار توده های رنجبر را نیز مالک می شود . از اینقرار ، دولت های قدیم دولت مالکین برده بجهت آقائی بر بردگان و دولت های فئودال ، دستگاه اشراف برای حکمرانی بر سرفها بودند و دولت انتخاباتی کنونی نیز چیزی نیست مگر آلت استثمار سرمایه از کار مزدوری . » (از کتاب منشاء خانواده - اثر انگلس که نویسنده در طی آن نظریات شخصی خود و مارکس را تشریح میکند)

این وضعیت حتی در دموکرات ترین جمهوری ها و آزادترین و مترقی ترین نوع دولت بورژوائی نیز برقرار است ؛ فقط تا اندازه ای شکل آن فرق میکند (زیرا حکومت با بورس ها و صرافی ها متصل می شود و مطبوعات و دستگاه دولت بوسائل مستقیم یا غیر مستقیم ، رنجبر اطاعت از سرمایه را بگردن می نهند) . سوسیالیسم چون طبقات را از میان برمی دارد ، بنا بر این به الغاء دولت منتهی میگردد .

انگلس در « اتی دؤ هرینك » ۱ می نویسد : « اولین قدمی که دولت واقعاً بصلاح جامعه و بعنوان نماینده آن بر میدارد - یعنی مالکیت کلیه وسائل تولید را بنام جامعه بدست می گیرد - در عین حال حال آخرین عمل مستقلى است که بعنوان دولت ، انجام داده است . دخالت نیروی دولت در روابط اجتماعی بیش از پیش زائد میگردد تا آنکه بکلی قطع می شود . حکومت افراد مبدل میگردد به اداره اشیاء و رهبری جریان تولید . دولت یکمرتبه « لغو » نمی شود بلکه « رونق‌قصان میگذارد . »

« در جامعه ای که تولید را بر پایه همکاری آزاد و مساوی تولید کنندگان بنامی نهد ، دستگاه دولت را به مکان مناسبی که عبارت است از قوزه عتیقه جات نقل می کنند و آنرا در ردیف تبر مفرغی و چرخ ریسندگی میگذارند . » (ار منشاء خانواده)

در دوران سلب مالکیت از سرمایه داران ، خرده مالکین ارضی باز وجود خواهند داشت و در خصوص رویه ای که سوسیالیسم مارکس نسبت به آنها پیش میگیرد ، انگلس عقیده مارکس را اینطور بیان میکند : « وقتی که مانیروی دولت را بدست آوردیم ، هرگز از دهقانان کم مایه سلب مالکیت اجباری (نه بلاعوض و نه باپرداخت غرامت) نخواهیم کرد ؛ اما نسبت به مالکین بزرگ ارضی ، روش ما همان سلب مالکیت اجباری است . وظیفه ما درباره دهاقین کوچک در مرحله اول عبارت است از اینکه تولید فردی و مالکیت فردی آنها را تبدیل به تولید تعاونی (کوئوبراتیو) و مالکیت تعاونی نمائیم . اما این عمل نباید با اجبار و خشونت توأم باشد بلکه باید بانشان دادن نمونه و کمک های اجتماعی به آنها انجام پذیرد . هنگامیکه دهاقین کوچک پی منافع این همکاری بردند

مقصود عملی خواهد شد،» (از کتاب مسئله ارضی در فرانسه و آلمان بقلم انگلس)

تاکتیک های مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس حتی در حدود سالهای ۴۵ - ۱۸۴۴ نقص عمده مکتب ماتریالیسم را که عدم درک شرائط و اهمیت فعالیت عملی انقلابی باشد فهمیده بود بنابراین در تمام مدت زندگی نه فقط مشغول تدوین آثار تئوریک خود بود؛ بلکه دقت و افری نیز نسبت به مسائل تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبذول میداشت. در این باره میتوان در هر یک از آثار مارکس مطالبی بدست آورد مخصوصا در مراسلاتی که بین او و انگلس مبادله شده و در ۱۹۱۳ بصورت چهار جلد کتاب در آمده است. البته این مطالب هنوز کاملا جمع آوری و مرتب نشده و نمی توان آنها را محدود و مشخص نمود و مطالعه کرد. بنابراین، در این خصوص مابذکر اصول کلی و اساسی و مختصر پرداخته و تا آن اندازه راهورد بحث قرار می دهیم که مارکس، ماتریالیسم را بدون آنها ناقص و غیر کافی میدانست. جنبه اصلی تاکتیک های پرولتاریائی را مارکس کاملا مطابق با اصول کلی نظریات ماتریالیسم دیالک تیکی معین می کند. اساس تاکتیک صحیح طبقه مترقی باید مجموعه روابط متقابل کلیه طبقات یک اجتماع، بدون استثنا باشد؛ یعنی این تاکتیک باید بوضع ابرکتیون کامل این جامعه و هم چنین وضع روابط متقابل میان آن و جامعه های دیگر، استوار باشد. کلیه طبقات و کلیه کشورها را نباید ثابت دانست یعنی بی حرکت شمرد بلکه باید پی برد که آنها دینامیسم دارند یعنی پیوسته در حرکت می باشند و قانون این حرکت را شرائط اقتصادی زندگی آنها معین کرده است. همچنین حرکت را نباید از جنبه گذشته آن بلکه از نقطه نظر آینده، در نظر داشت. نباید این حرکت را مطابق نظریه غلط «تجول تدریجی» دانست که طرفدار تغییرات آهسته و کند می باشد بلکه

همانطور که دیالک تیک آشکار میکنند « در تکامل قوا ، چه بسا که مدت بیست سال ارزش یکروز را دارند و زمانی نیز میرسد که یکروز باندازه بیست سال میگردد ». (از یک مراسله مارکس به انگلس)

تا کنیک پرولتاریا باید در هر دوره از تکامل و در هر موقع ، دیالک تیک تاریخ بشر را که واقعاً غیر قابل اجتناب است در نظر بگیرد و از یک طرف از دوره های رخوت که حرکت اجتماع در راه تکامل « آرام » ، مانند حرکت حازون کند و آهسته است برای ازدیاد شعور طبقاتی و تقویت و تحکیم ظرفیت مبارزه طبقه مترقی استفاده کند و از طرف دیگر عملیات خود را بجای هدف نهائی ادامه دهد تا این طبقه در « روزی که ارزش بیست سال دارد » از عهده انجام وظیفه تاریخی خویش بر آید .

در این باره از مارکس دو نظریه ذکر میکنیم که از لحاظ مبارزه پرولتاریا بسیار مهم می باشد. یکی از این دو نظریه در کتاب « فقر فلسفه » ذکر شده و در باره مبارزه صنعتی و سازمان های صنعتی پرولتاریاست . دیگری که در کتاب « مانیفست » اظهار شده ، در خصوص وظائف و کوشش های سیاسی پرولتاریا می باشد . نظریه اول میگوید :

« صنایع بزرگ در یک محل ، مردمانی را که یکدیگر آشنائی ندارند متعزیز می نماید . رقابت ، منافع آنان را از یکدیگر جدا می کنند ؛ اما مزد که منفعت مشترك آنها در برابر اب است آنها را از لحاظ فکر مبارزه بهم متحد می سازد و تولید دسته بندی میان آنها میکند ... دسته بندی هائی که در اول پراکنده و کوچک می باشند ... و چون پیوسته در برابر سرمایه متحد ، قرار دارند ، حفظ این همکاری برای آنها بیش از پیش مهم تر از حفظ مزد می گردد ... در این مبارزه - که یک جنگ خانگی واقعی است - کلیه عناصر لازم برای نبرد آینده متحد و کامل میگرددند . و آن لحظه که کار بدین جا بکشد ، این همکاری جنبه یک مبارزه سیاسی بخود می گیرد . »

بدینگونه ما برنامه و تاکتیک مبارزه اقتصادی و نهضت اتحادیه‌های کارگران را برای چندین سال یعنی برای مدتی که کارگران خود را بجهت «مبارزه آینده» مهیا می‌کنند، در برابر خود داریم. در این باره باید اشاره‌های مارکس و انگلس را به نمونه‌های نهضت کارگری انگلستان یادآور شویم که نشان می‌دهند چگونه در نتیجه «کثرت نعمت» صنعتی، سعی در «خریداری کارگران» می‌شود که از مبارزه دست بردارند؛ و چگونه پرولتاریای انگلیسی «جزء بورژوازی» می‌شود و چگونه «هدف نهائی این بورژوازیین ملت‌ها (یعنی ملت انگلیس) عبارت می‌شود از تأسیس یک اریستوکراسی بورژوائی و یک پرولتاریای بورژوائی»؛ «انرژی انقلابی» پرولتاریای انگلیس روبه‌کاهش می‌نهد؛ چگونه یک مدت زمانی لازم است «تا آنکه کارگران انگلستان از این فساد و انحراف بورژوائی نجات یابند»؛ چگونه نهضت کارگری انگلستان «از خصلت و فطرت شار نیست هابی بهره‌است»؛ چگونه رهبران کارگران انگلیسی دارای صنعتی فیمابین یک رادیکال بورژوا و یک کارگر می‌شوند؛ چگونه در اثر سیستم انحصار و تا آن زمان که این انحصار باقی است «کارگران انگلیسی تکان نخواهند خورد».

تاکتیک‌های مبارزه اقتصادی در طی جریان کلی (و نتیجه) نهضت کارگری در اینجا بایکدنیا نبوع انقلابی و در کمال تطابق با دیالکتیک، اظهار شده است.

در خصوص تاکتیک مبارزه سیاسی، این‌تئو نظریه منرقی مارکس رادر «مانیفست» می‌بینم:

«بی‌گمان نبرد کمونیست‌ها برای رسیدن به مقاصد و منافع آنی طبقه کارگر می‌باشد. اما در این جنبش کنونی کمونیست‌ها مدافع و نماینده سرنوشت آینده این نهضت می‌باشد. ۱»

از این لحاظ بود که در سال ۱۸۴۸ مارکس به کمک حزب
 لهستانی « انقلاب زراعتی » برخاست و در آلمان در طی سالهای ۱۸۴۸
 و ۱۸۴۹ از دموکراسی رادیکال انقلابی پشتیبانی نمود و با وصف بر
 این ، هرگز هم از آن چیزی که در باره تاکتیک گفته بود عدول
 نکرد . بنظر او بورژوازی آلمان « از همان ابتدای کار در صدد خیانت
 به توده مردم بود . » (و با اتحاد با دهاقین منظور بورژوازی بهتر علمی
 میشد) « و میخواست با نمایندگان سلطنتی نظم سابق اجتماع ، سازش
 کند . » در این جائزیه مختصر مارکس رادر خصوص موقعیت
 طبقاتی بورژوازی آلمان در هنگام انقلاب دموکرات - بورژوائی
 نقل می کنیم . در این تجزیه ضمناً نمونه ای از ماتریالیسم را مشاهده
 می کنیم که جامعه را در حرکت می داند ؛ اما نه فقط حرکت بسوی عقب !
 « بخودشان اعتماد نداشتند ، به توده اعتماد داشتند ، از زیر دستان ناله
 میکردند و در برابر زبر دستان بلرزه می افتادند ... ، از يك طوفان
 عالمگیر و همه داشتند ... اثری از انرژی نبود ، تقایید همه جادیده می شد ...
 فاقد ابتکار بودند ... - همچون مرد کهنسالی بودند که محکوم
 باشد باضعف و نقاهت پیری ، نخستین جنبش های پر نشاط توده جوان
 و پر قوتی را رهبری کند ... » (از مجله نویه راینی شه تسایتونک
 سال ۱۸۴۸)

بیست سال بعد از تاریخ فوق ، مارکس در يك نامه به انگلس در
 خصوص علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ می نویسد که بورژوازی ، صالح
 آمیخته بابتدائی راجع به نبرد برای آزادی ترجیح داد . وقتی که
 سالهای انقلابی ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ بسر رسیدند ، مارکس جداً بر علیه
 « بازی کردن با انقلاب » مبارزه میکرد (مخالفتهای شدید
 مارکس با طرفداران انقلاب مانند شاپر Schapper و ویلیش Willich)
 و اصرار داشت که هنگامیکه انقلابات جدید و تا اندازه ای

« آرام » در شرف وقوع است باید سعی کرد و دانست که در نیت شرائط جدید چه باید کرد . مقصودی را که مارکس داشت می توان از وصفی که از وضعیت آلمان در دوران شدید ترین و سیاه ترین ارتجاع ها (یعنی در سال ۱۸۵۶) نموده ، درك کرد :

« در آلمان ، سرنوشت ما منوط است به امکان نگاهداری از انقلاب پروتاریائی بوسیله يك جنگ دهاقین . » (از مراسلات مارکس)

هنگامیکه انقلاب بورژوا دموکراتی در آلمان در حال پیشرفت بود ، کلیه دقت مارکس معطوف شده بود به تکامل انرژی دموکراسی در دهقانان و اینکار را از لحاظ تاکنیک انقلاب سوسیالیستی ، میکرد . او عقیده داشت که عملیات لاسال « خیانت آشکار نسبت به کلیه نهضت های کارگری می باشد » زیرا « بنفع یونکرس ها و ناسیونالیسم پروس بود . » در پنجم فوریه ۱۸۶۵ ، انگلس در طی يك سلسله مراسلات که میان او و مارکس جهت انتشار يك اعلامیه مشترك در روزنامه ها ، رد و بدل میشد ، می نویسد :

« ... در کشوری که دهاقین اکثریت را تشکیل می دهند ، بسیار نامردانه است که فقط بر بورژوازی بنام پروتترهای صنعتی حمله کرد و از استثمار پاتریارکی پروتترهای روستائی که زیر شلاق اریستوکراسی فئودال بسر می برند ، سخن نگفت ... »

میان سالهای ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۰ ، هنگامیکه دوران انقلاب بورژوائی دموکرات آلمان یعنی دورانی که طبقات استثمار کننده پروس و اتریش می خواستند « انقلاب از بالا » کنند ، تمام میشد ، مارکس نه فقط لاسال را به همکاری و « مغالطه » با ییز مارک محکوم کرد بلکه ویلهلم لیک نخت را نیز که به طرفداری از اتریش و سیاست اعطای استقلال به ریک از کشورهای جزو آلمان ، دچار شده بود اصلاح کرد . مارکس روی آن تاکنیک انقلابی پافشاری میکرد که هم بر علیه بیسمارک بود و هم بر علیه « استرو فلیسم »

یعنی طرفداری از اتریش و عقیده داشت که این تاکتیک نه فقط بر علیه یونکرس های فاتح پروس است بلکه بزودی جنگ را بر علیه آنها تجدید خواهد کرد. در خطاب مشهوری که به اتحاد بین المللی مردان کارگر در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۸۷۰ کرده است، مارکس پرولتاریای فرانسه را از يك قیام بیموقع بر حذر میکند؛ اما وقتی که در سال ۱۸۷۱ این قیام آغاز شد، مارکس ابتکار انقلابی توده هائی را که بقول او « باسماں هم حمله می کنند » بامتهای هیجان ستایش کرد. در این موقعیت، مثل همیشه، از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی و از لحاظ جریان عمومی نتیجه مبارزه پرولتاریائی، هیچ چیز تشکین تراز عقب نشینی از سنگر های اشغال شده و تسلیم بدون جنگ نبود زیرا چنین کاری پرولتاریا را مایوس میکرد و استعداد مبارزه طبقه رنجبر را در هم می شکست. از آنجائیکه با اهمیت بکار بردن وسائل قانونی مبارزه در طی مدتی که تحولات سیاسی دچار وقفه میگرددند و بورژواها با قوانین مرتجعانه در برابر پیشرفت سریع کارگران سدی ایجاد میکنند، مارکس پی برده بود، در سال های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ هنگامی که در آلمان قانون ضد سوسیالیستها تصویب شد، وی بشارت بر علیه « یوهان ماست ۱ » که نوشته های انقلابی منتشر میکرد میارزه نمود؛ در عین حال بر علیه ابورنونیسم که برای مدتی در دستگا. حزب سوسیال دموکرات آلمان پیدا شده بود و این حزب باقتضای زمان نمیتوانست تصمیمات لازمه را اتخاذ کند و با يك روح انقلابی مقدمات مبارزه « غیر قانونی » (illégal) بر علیه قانون ضد سوسیالیست رانیه نماید، بسختی مخالفت میکرد.

فهرست

صفحه ۳	مختصری از زندگی کارل مارکس
« ۹	تعالیم مارکس
« ۹	ماتریالیسم فلسفی
« ۱۳	دیالکتیک
« ۱۵	تاریخ از نظر ماتریالیسم
« ۱۸	مبارزه طبقاتی
« ۲۱	اصول عقاید اقتصادی مارکس
« ۲۱	ارزش
« ۲۴	ارزش اضافی
« ۳۵	سوسیالیسم
« ۴۰	تاکتیک مبارزه طبقاتی پروتاریا

در صفحه ۳۸ ستار ۲۱ متصل غلط و متحد صحیح است

